

مراحل بررسی مشروطه به عنوان یک حادثه تاریخی

آیت‌الله مصباح یزدی

بسم الله الرحمن الرحيم. این‌جانب ابتدا از همه شرکت‌کنندگان در این سمینار - بخصوص اساتید محترم دانشگاه و اساتید محترم حوزه و کسانی که با نوشتن مقاله و آرایه سخنرانی مشارکت فعال داشتند - تشکر و قدردانی می‌نمایم. همچنین از این‌که این حقیر در محضر اساتید معظم و سایر حضار محترم، مطلب قابل عرضه‌ای ندارم، باید عذرخواهی کنم؛ از این رو به آرایه نگاهی کلی به مسأله مشروطیت و بیان نکاتی چند در این زمینه اکتفا می‌کنم.

مشروطیت به عنوان یک پدیده اجتماعی که در دوره‌ای از تاریخ کشور ما اتفاق افتاد - همانند سایر وقایع تاریخی مهم - باید در چند مرحله و از چند زاویه، بررسی شود:

ا) وقایع‌نگاری و شناخت منابع مستند از غیر مستند

اولین مرحله بررسی این است که آن را به عنوان وقایع‌نگاری و توضیح فرایند یک واقعه تاریخی بررسی کنیم. به عبارت دیگر، در واقعه‌ای مثل مشروطه به این مباحث پردازیم که این نهضت چگونه شروع شد، چه تحولاتی پیدا کرد و عاقبت آن چه شد؟ چه عناصری در آن نقش اول را داشتند؟ چه کسانی نقش ثانوی ایفا نمودند؟ چه کسانی ثابت قدم ماندند؟ چه کسانی تحول پیدا کردند؟ و مسایلی از این نوع. چنین کاری صرفاً به عنوان بیان تاریخی و بدون ارزشیابی و ارزش‌گذاری، کاری است در حد خودش بسیار ارزشمند؛ چرا که اگر وقایع تاریخی‌ای که در دسترس ما است، وقایع تاریخی ثابت و

قابل اعتمادی نباشد، برای ما قابل استفاده نیست؛ بلکه گاهی استفاده‌ها معکوس و اشتباه خواهد شد؛ بنابراین باید در این زمینه تلاش کافی و لازم صورت بگیرد؛ البته چنین کاری انجام شده و متخصصان این امر زحمات‌های زیادی در این راه متحمل شده‌اند؛ هرچند هنوز هم جای کار بیش‌تری وجود دارد.

آنچه در این نوع نگاه به وقایع تاریخی اهمیت دارد، بررسی دقیق اسناد و مدارک تاریخی است. باید با بررسی دقیق این منابع، منابع صحیح و قابل اعتماد از منابع مخدوش جدا و بازشناسی شود؛ چون برخی منابع به دلیل سهل‌انگاری یا اعمال غرض‌ها، تحریف شده است. در مرحله وقایع‌نگاری، بخش اخیر خیلی مهم است و البته کار آسانی هم نیست.

تحلیل تاریخی و پرهیز از پیش‌داوری

مرحله دوم و زاویه دید دیگر در بررسی یک واقعه تاریخی، نگاه تحلیلی به تاریخ است. البته این نگاه قطعاً بر نگاه اول، یعنی وقایع‌نگاری مبتنی است. به تعبیری وقایع‌نگاری، مقدمه‌ای برای تحلیل تاریخ است. در واقعه‌ای مثل مشروطه، پس از یافتن جواب سؤالات مربوط به وقایع‌نگاری، نوبت به مباحثی از این قبیل می‌رسد که چرا این واقعه رخ داد؟ چه عواملی در آن دخیل بودند؟ شرکت‌کنندگان در این نهضت چه انگیزه‌هایی داشتند؟ آیا انگیزه و هدف واحدی در این کار بود یا افراد و گروه‌ها با انگیزه‌های مختلف در پیدایش این پدیده یا به تعبیری در خلق این حادثه مؤثر بودند؟ کسانی که در عمل توفیق بیش‌تری داشتند، کدام نقش اساسی را ایفا کردند و آیا به اهدافشان رسیدند یا در فرایند حوادث، از اهدافشان منحرف شدند؟

تبیین اهداف و انگیزه‌های کسانی که این حادثه تاریخی را به وجود آوردند و به سرانجامی رساندند و همچنین روش‌هایی که برای رسیدن به اهدافشان انتخاب کردند، نیازمند تحلیل است و صرفاً دانستن حوادث از نظر وقایع‌نگاری کافی نیست. در این زمینه آنچه بیش‌تر اهمیت دارد، عینیت‌گرایی و موضوعی بحث کردن است؛ یعنی باید از هرگونه ذهن‌گرایی و پیش‌داوری احتراز شود. این صحیح نیست که یک محقق، از قبل

غرض خاصی را در نظر بگیرد و حادثه‌ای را در جهت آن و به نفع جریان خاصی تحلیل و نتیجه‌گیری کند و بر آن تطبیق نماید.

اگر چنین روشی به کار گرفته شود، طبعاً چون افراد مختلف دارای سلیقه‌ها و اهداف متفاوت هستند، هرکس می‌کوشد از حوادث تاریخی برای تأیید اهداف مورد نظر خود بهره‌برداری کند؛ از این رو اگر کسی بخواهد واقعاً تحقیق کند و تحلیل صحیحی از یک حادثه تاریخی داشته باشد، باید بکوشد ذهنش را تخلیه کند و بدون پیش داوری، بی‌طرفانه قضاوت کند؛ والا از یک حادثه خاص می‌شود دو نوع برداشت کاملاً متضاد داشت و قضاوت‌های متفاوتی ارائه کرد، هم‌چنان که در مورد حوادث مشروطه چنین اتفاقی افتاده است و در مقام ارزش‌گذاری برخی وقایع دوران مشروطه، افراط و تفریط‌هایی صورت گرفته که عمدتاً به وسیله کسانی بوده که به پیش داوری مبتلا بوده‌اند یا اغراض خاصی را دنبال کرده‌اند؛ حتی اگر این هدف یا غرض هم فی حد نفسه صحیح باشد، نباید بهره‌برداری از یک حادثه تاریخی تابع اغراض ما باشد؛ بلکه تحلیل یک واقعه تاریخی باید واقع‌گرایانه صورت گیرد تا قضاوت‌های ما هم قضاوت‌های صحیحی باشد.

بعد از این که چنین قضاوتی داشتیم و واقعاً تحلیل صحیحی از یک رخداد تاریخی ارائه دادیم، آن‌گاه باید ببینیم که این حادثه و روند رخداد آن، با هدفی که ما داریم - خواه این هدف دینی باشد یا سیاسی یا اجتماعی یا مجموعی از این‌ها - چه نسبتی دارد، در چه مواضعی هم‌خوانی و موافقت دارد و در چه مواضعی ناهم‌خوان و مخالف است.

آن‌چه در تحلیل تاریخ ضرورت دارد، واقع‌گرایی و بی‌طرفی در تحقیق و قضاوت، عدم پیش داوری، عدم افراط و تفریط و بخصوص احتراز از مطلق کردن و جزم‌گرایی است. کسی که با انگیزه خاصی دنبال یک تحلیل تاریخی می‌رود، سعی می‌کند آن را بر طبق هدف خود تبیین کند. در این فرایند، شخصیت یا گروهی نظرش را جلب می‌کند که با هدف او بیشتر سازگار است؛ لذا طبعاً نسبت به او علاقه بیشتری نشان می‌دهد و سعی می‌کند آن شخصیت خاص و گفتارها و رفتارهایش را برجسته کند. در نهایت، علاقه‌ای که به آن شخص یا گروه پیدا می‌کند - خواه حق باشد یا باطل - باعث می‌شود که قضاوتش یک‌طرفه و مطلق باشد.

این مقتضای هر محبت و عشقی است که به فرمایش امیرالمؤمنین: «من عشق شیئاً أعتی بصره» وقتی انسان به چیزی علاقه داشته باشد، آن را آن گونه که می خواهد می بیند؛ فقط زیبایی هایش را می بیند؛ اما اگر واقع‌گرا باشد، هم حسن هایش را می بیند و هم عیب هایش را؛ از این رو فقط بر حسن هایش تکیه نمی کند و بیش از حد یک حُسن را بزرگ جلوه نمی دهد. همچنین اگر مخالف نظرش باشد، نقاط ضعف را بیش از حد زیر ذره بین نمی گذارد و بیش از حد ارزش منفی به آن نمی دهد.

(تطبیق یک حادثه تاریخی با حوادث مشابه، بدون توجه به گرایش‌های شخصی)

گام بعدی در مطالعه وقایع تاریخی، تطبیق یک حادثه با حوادث مشابه آن است. همین واقعه مشروطیت را می توان با حوادث مشابه - چه در داخل کشور و چه در سطح جهان و بین الملل - تطبیق داد. از زمان مشروطیت و مقدماتش تا به حال، حوادث مشابه بسیاری در کشور ما اتفاق افتاده که تطبیق این حوادث با هم دیگر و پیدا کردن نقاط اشتراک و افتراق آنها، کاری ارزشمند و راه گشاست؛ مثلاً می توان چنین مقایسه‌ای را بین نهضت مشروطیت با نهضت ملی شدن نفت یا نهضت روحانیان و انقلاب اسلامی انجام داد.

باز هم آنچه در این مرحله، خصوصاً در تطبیق این حادثه با حوادث مشابه خارجی - مثل تطبیق مشروطیت با دوره رنسانس اروپا یا بعضی از انقلاب‌هایی که در فرانسه یا انگلستان رخ داد - مهم است، توجه دقیق به واقعیات و عوامل حقیقی پیدایش این حوادث است. آنچه موجب اشتباه و انحراف می شود، این است که کسی بخواهد ناخودآگاه یا آگاهانه دو حادثه را هم از نظر عوامل پیدایش، هم از نظر عوامل تحول، و همین طور نتایجی که در این حال به دست می آید، دقیقاً بر هم منطبق کند و بگوید این‌ها همه در یک سیاق هستند؛ یعنی عوامل پیدایش، زمینه‌های تحول و نتایج مترتب بر آن‌ها را دقیقاً یکی بدانند. این هم از لغزش‌گاه‌هایی است که انسان در مقام تحلیل قضایای تاریخی ممکن است به آن مبتلا شود.

گاهی اوقات ممکن است این نوع برداشت‌ها و مطالعات تاریخی بر فلسفه‌ای مبتنی باشد؛ مثل تئوری‌هایی از این قبیل که «حوادث تاریخی تکرار پذیرند و سیر تاریخی یک

سیر مکرری است» یا «حرکت تاریخ یک حرکت دوری است» یا «حرکت مارپیچی است» و چیزهایی از این قبیل که کمابیش در فلسفه تاریخ وجود دارد.

به طور کلی اگر انسان بخواهد بر این اساس، آگاهانه حوادث تاریخی را به طور مطلق بر هم تطبیق کند یا این که ناخودآگاه به این دام بیفتد، ممکن است موجب لغزش انسان بشود؛ از این رو جا دارد که محقق تاریخ دقت کند تا این چنین پیش داوری نکند که همه حوادث مثل هم هستند یا همین که صرفاً چند حادثه جهات مشترکی داشتند، دیگر هیچ جهت اختلافی نخواهند داشت، و یا چون جهات مشترکی داشتند، قطعاً سرانجامشان یکی خواهد بود؛ مثل این که اگر در یک واقعه گرایش مذهبی نقش اساسی را داشته است، در واقعه دیگری هم که شبیه به آن است، گرایش مذهبی را دخیل بداند یا اگر در یک واقعه مثلاً دخالت روحانیان را اشتباه دانستیم، در دیگر وقایع مشابه نیز دخالت آنان را منع کنیم.

این گونه تعمیم‌ها دلیل منطقی ندارد. انسان باید حوادث را واقع‌بینانه و به طور دقیق بررسی کند و عوامل مشترک و غیر مشترک را بیابد؛ بعد قضاوت کند تا بتواند قضاوت صحیحی درباره حوادث و تطبیق آن‌ها بر هم دیگر داشته باشد. در این بحث مهم نیست که حوادث در چه محدوده جغرافیایی اتفاق افتاده باشد؛ خواه در کشور ایران اتفاق بیفتد یا در خاورمیانه یا حوادثی که بخشی از آن در آسیاست و بخشی در اروپا و یا در بعضی قاره‌های دیگر. هیچ دلیلی وجود ندارد که اگر این حوادث جهات اشتراک زیادی داشته باشند، صددرصد باید بر هم تطبیق کنند؛ زیرا ممکن است جهات اختلافی هم داشته باشند.

ارزش‌گذاری با ملاک دینی]

در نهایت و پس از طی مراحل فوق، نوبت به ارزش‌گذاری می‌رسد که بسنجیم حادثه‌ای که با شرایط معینی اتفاق افتاد و در بستر مشخصی رشد کرد، عناصر خاصی در آن دخیل بودند، افراد یا گروه‌هایی نقش اول را ایفا کردند و کسان دیگری نقش کمکی یا نقش ثانوی را داشتند و در نهایت این حادثه به سرانجام خاصی رسید، آیا این پدیده امر مطلوبی در تاریخ ما بود یا نامطلوب؟

در این مرحله نیز گرایش‌های افراطی و تفریطی در عموم این‌گونه قضاوت‌ها و ارزش‌گذاری‌ها وجود دارد. در همین موضوع مشروطیت می‌بینیم که در مقام ارزش‌گذاری، دو گروه در مقابل هم قرار دارند. یکی صددرصد تأیید می‌کند که مشروطه یک حادثه بسیار عظیم، اساسی، سرنوشت‌ساز، مؤثر، عامل پیشرفت، موجب سعادت و نجات از بدبختی، استبداد، و عقب ماندگی بوده؛ گویی یک حادثه الهی و بهشتی اتفاق افتاده و موهبتی است که به یک جامعه‌ای عطا شده. در مقابل، کسانی هم صددرصد مخالف هستند و معتقدند مشروطه حادثه‌ای است که دشمنان در آن دست داشتند و استعمارگران آن را بر ما تحمیل کردند، سر تا پایش ضرر بود، سراسر خطا بود و هیچ نقطه روشنی ندارد. هر کس در آن مشارکت کرد، به اشتباه رفت، روحانیان اشتباه کردند، سایر مردم هم اشتباه کردند. همه این‌ها عامل بیگانه بودند یا حداکثر در دام افتاده بودند و ناآگاهانه به این حادثه دامن زدند.

بین این دو قضاوت، صد و هشتاد درجه تفاوت است. کسانی که خودشان را صاحب نظر یا به هر حال طرفدار یک گرایش سیاسی خاصی معرفی می‌کنند، لااقل جا دارد که در این مقام این سؤال برایشان پیش بیاید که آیا در این ارزش‌گذاری افراط و تفریط نشده است؟ اصلاً آیا لازم است که حتماً یکی از این‌ها را علی‌الاطلاق بپذیریم؟ یعنی آیا امر دایر است بین این‌که گرایش اول را بپذیریم و بگوییم مشروطه یک پدیده استثنایی و نقطه عطفی در تاریخ ایران بود که جامعه ما را از بدبختی نجات داد و به سوی خوشبختی پیش برد؟ یا برعکس، گرایش دوم را بپذیریم و بگوییم اساساً حرکت مشروطه یک نقشه استعماری بیگانه بود و کسانی از مدت‌ها پیش این نقشه را کشیده و منتظر بودند در فرصت خاصی آن را بر ما تحمیل کنند؛ به عبارتی آیا این اتفاق نقشه از پیش طراحی شده‌ای بود؟ اگر هم طراحی شده نبود، صددرصد به دست دشمنان طراحی شد و هر کس در پیشرفت این پدیده مؤثر بود، یا عامل بیگانه بود یا فریب خورده و اشتباه‌کار؟ یا این‌که راه سومی هم وجود دارد؟

تا آن‌جا که تاریخ نشان می‌دهد، حوادثی که در عالم اتفاق افتاده، با خوبی‌ها و بدی‌ها، زشتی‌ها و زیبایی‌ها، خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، رنج‌ها و مصیبت‌ها و پیروزی‌ها توأم بوده

است. به گمان بنده - البته خیلی گمان مستدلی هم نیست؛ اما گمانی است که به هر حال شاید شریک هم کم نداشته باشد - ما نمی‌توانیم یک حادثه تاریخی پیدا کنیم که سرتاسر خیر و برکت باشد؛ مخصوصاً اگر به عنوان یک پدیده اجتماعی فراگیر به آن نگاه کنیم؛ نه به عنوان یک مقطع خاص یا یک حیثیت ویژه و یا یک بعد خاص.

اگر بخواهیم در طول تاریخ یک حادثه مثال بزنیم که سراسر خیر و برکت باشد، باید اسلام را ذکر کنیم. پیدایش دین اسلام و بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باید چنین حادثه‌ای باشد. دیگر بالاتر از این چه می‌تواند باشد که طرح از خدا، مجریش پیغمبر معصوم، کامل‌ترین پیغمبران و بستر تاریخ آماده‌ترین بستر برای پیدایش این حادثه؟ همه چیز برای یک حادثه مفید مهیاست؛ اما آیا واقعاً پدیده اسلام به عنوان یک پدیده اجتماعی با مجموع حوادثش - نه فقط بعثت پیغمبر و نزول قرآن؛ بلکه با آنچه همراهش بود؛ یعنی با جنگ‌ها، صلح‌ها، مسأله جانشینی پیغمبر، مسأله توسعه اسلام به کشورهای دیگر، کشورگشایی‌هایی که به نام اسلام انجام گرفت و حتی با توجه به واقعه کربلا که آن‌هم لازمه اسلام بود - هیچ ناگواری نداشت؟ فقط اگر حادثه کربلا را ملاحظه کنیم، می‌بینیم در تاریخ عرب مصیبت و فاجعه‌ای چنین جان‌گداز پیدا نمی‌شود. اگر اسلام پیدا نشده بود، کربلایی اتفاق نمی‌افتاد، خون سیدالشهدا ریخته نمی‌شد.

هیچ حادثه‌ای نیست که همراه با ناگواری‌ها، دردها، رنج‌ها، مصیبت‌ها و به یک معنای عام همراه با شرووری نباشد: «وَنبَلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فَنْتَن». ما در این عالم نه شر محض داریم نه خیر محض. شر محض دوامی پیدا نمی‌کند؛ خیر محض هم نداریم. بنابراین چگونه ما به خود حق می‌دهیم که یک مقطع تاریخی کشورمان را به نام حادثه مشروطیت بین دو امر منحصر کنیم؛ یعنی یا باید بگوییم خیر محض است یا شر محض. به عبارت دیگر، یا معتقد باشیم همه کسانی که این واقعه را به وجود آوردند، همه نیت خیر داشتند، همه کار خوب کردند، همه ثواب بردند و همه مورد احترام و تقدیس هستند؛ یا بگوییم همه کار بدی کردند. آیا راه منحصر به این دو تا قضاوت است یا راه سومی هم وجود دارد؟

مشروطیت یک امر بسیط از آسمان نازل شده نیست، مجموعه حوادثی است در یک

بستر تاریخی خاص با شرایط خاصی که تدریجاً پدید آمد. هم عوامل و عناصر داخلی در پیدایش این پدیده نقش اساسی داشتند و هم عوامل خارجی؛ هرچند که بسیاری از عناصر اولیه‌ی مؤثر در پدید آمدن مشروطه، تربیت شدگان و تحصیل‌کردگان خارج، فراماسون‌ها و افرادی بودند که با فرنگ و فرنگستان ارتباط داشتند؛ خصوصاً از زمان فتحعلی شاه به بعد - بویژه زمان ناصرالدین شاه - که موجب رفت و آمدهای ایرانیان با زندگی غربی و مظاهر چشم‌نواز و فریبنده آن آشنا شده بودند.

مظاهر غربی هم از لحاظ لذت‌های مادی آنان را به خود جذب می‌کرد و هم از لحاظ پیشرفت‌های صنعتی و خیلی چیزهای دیگری که برای هر شخص ظاهرینی که به معنا و عاقبت و فرجام کار توجه نداشته باشد، فریبنده است. ما نباید این افراد را فی حد نفسه مذمت کنیم. بنده و شما هم اگر بودیم، شاید همین‌گونه می‌شدیم؛ مگر در همین زمان وقتی سفری به خارج می‌رویم، مجذوب زرق و برق‌های خارج نمی‌شویم؟

تحولاتی که بعد از انقلاب در بسیاری از دولت‌مردها یا ایدئولوگ‌های ما پیدا شد، در اثر همین رفت و آمدهای به خارج و دیدن آثار تمدن‌های اروپایی و زرق و برق‌های آن بود. بسیاری از این آقایان، از ابتدا به مکتب و مسایل دینی بسیار علاقمند بودند؛ اما در اثر همین رفت و آمدها یا ادامه تحصیل در انگلستان، فرانسه یا آمریکا، صد و هشتاد درجه تغییر مسیر دادند. اگر درباره شخصیت‌های انقلاب و بعد از انقلاب بررسی شود، معلوم خواهد شد که مؤثرترین عامل انحراف این‌ها، همین رفت و آمدها و معاشرت با اروپاییان بود.

بسیاری از مؤثران مشروطه نیز همین‌طور بودند: از یک کشور عقب افتاده فقیری که به دست پادشاهان دیکتاتور و فاسق و فاجر به بدبختی کشانده شده بود، به محیط دیگری می‌رفتند و می‌دیدند که هم از لحاظ ظاهری سرسبز و خرم است و هم از لحاظ صنعتی پیشرفت‌هایی کرده، ساختمان‌های مجلل ساخته شده، وسایل عیش و نوش فراهم است و... به هر حال زیبایی‌هایی در آن‌جا به چشمشان می‌خورد و آنان را تحت تأثیر قرار می‌داد و هوس می‌کردند کشور ما نیز همان‌گونه باشد؛ لذا به فکر می‌افتادند که برای رسیدن به این موقعیت‌کاری انجام دهند و به این نتیجه رسیدند که برای رسیدن

به آن وضعیت، باید از آنان تقلید کنند: «ره چنان رو که رهروان رفتند». مگر اکنون بسیاری از اشخاص مهم و مؤثر در مملکت، الگوی ما را کشورهای غربی معرفی نمی‌کنند؟ آن‌هایی که می‌خواهند اسلامی تر سخن بگویند، الگویی هم چون کشور لبنان را مطرح می‌کنند که همه چیز در آن آزاد باشد. هر که دوست دارد و می‌خواهد با حجاب باشد، از چادر استفاده کند و هرکس دوست ندارد و نمی‌خواهد حجاب را رعایت کند، بی‌حجاب و سربرهنه باشد. این دو قشر در کنار هم و با هم باشند؛ یکی با پوشیه و روبنده سیاه، یکی هم سربرهنه.

به طور کلی چنین گرایش‌هایی طبیعی است. جوانی که تعمقی در مسایل اجتماعی ندارد، و ثروتمندی و پیشرفت‌های علمی آمریکا را می‌بیند - مثلاً می‌بیند که آمریکایی‌ها به کرات آسمانی رفته و پیشرفت‌هایی در امور فضایی داشته‌اند - وقتی از او سؤال شود که آیا خوب است ما هم مثل آمریکا شویم و به این پیشرفت‌ها برسیم، طبیعی است که جواب مثبت می‌دهد. این عکس‌العمل به این مقدار، طبیعی است؛ ولی ما باید بررسی کنیم که چه کارهایی باید انجام شود که نشده؟ چه نقطه ضعف‌هایی بوده که موجب این نگرش‌ها و عکس‌العمل‌ها شده است؟ چه چیز باعث شده که برخی به این نتیجه برسند که باید آمریکا را الگوی عملی خود قرار دهیم؟ پس وجود تفکرات این‌چنینی در دوران مشروطه نیز طبیعی است.

نکته مهم این است که اگر ثابت شد حرکت مشروطیت نیز - مثل بسیاری حوادث تاریخی دیگر - در کنار آثار خوبی که برای مملکت داشته، مشکلاتی هم به بار آورده است، باید از آن‌ها برای امروز درس گرفت. اگر ثابت شود که مشروطه به مشکلاتی دچار شد، به این معنا نیست که همه کسانی که در پیشبرد آن سهیم بودند، نیت سوء داشتند؛ بلکه ممکن است کسانی با نیت خیر بیش‌ترین نقش‌ها را داشته‌اند؛ ولی به دلیل فراهم نبودن برخی شرایط اجتماعی به نتیجه مورد نظر نرسیده است. مگر در اصل اسلام این اتفاق نیفتاد؟ هنوز نیم قرن از ظهور اسلام نگذشته بود که در مقام عمل اسلام را از مسیر اصلی منحرف کردند و آنچه عمل کردند، خلاف اسلام اصیل بود. آیا می‌توان گفت این حادثه به دلیل آن بود که بنیان‌گذارش آن را غلط پایه‌گذاری کرده بود؟!

یا این که اصل این ایدئولوژی صحیح نبود؟ یا رهبران شایسته‌ای وجود نداشتند؟ لاف‌ها را به عقیده ما، ائمه معصومین علیهم‌السلام که وجود داشتند.

به هر حال شرایط اجتماعی این طور نیست که آن چه در عمل اتفاق می‌افتد، دقیقاً تابع انگیزه کسانی باشد که یک جریان اجتماعی را به وجود می‌آورند و بنیان‌گذاری می‌کنند. در هر حرکت اجتماعی انحرافات واقع می‌شود. گاهی حرکتی غلط است؛ ولی بعداً به راه می‌آید یا حرکتی صحیح است و بعدها به انحراف کشیده می‌شود؛ از این رو نمی‌توانیم به طور کلی قضاوت کنیم و حرکتی را صددرصد صحیح یا صددرصد غلط بدانیم.

در تحلیل قضیه مشروطه، باید بیش‌تر عناصرش را از هم تفکیک کنیم، شرایط خاصش را در نظر بگیریم و هر کدام را در جای خودش بررسی کنیم و نهایتاً بعد از ارزشیابی فعالیتی که در این رخداد اجتماعی اتفاق افتاد، نوبت به این می‌رسد که ببینیم چه درس‌هایی باید از این جریان بیاموزیم و چه عبرت‌هایی باید بگیریم.

آن چه در تحقیقات تاریخی و تحلیل حوادث تاریخی مهم است، این است که این اطلاعات و معلومات و تحلیل‌ها، برای زندگی امروز ما چه بهره‌ای دارد؟ باید دید پدیده‌ای مثل مشروطه که در یک دوره تاریخی، اتفاق افتاد و به یک حکومت دیکتاتوری منتهی شد، برای امروز ما چه پیامی دارد؟ حالا چه باید کرد؟ آیا تمام این تحقیقات انجام شده، برای ارضای حس کنجکاوی بود؟ یعنی برای این بود که صرفاً بدانیم چه اتفاقی افتاده است؟ آیا این هدف کافی است؟ یا این که بعد از همه این‌ها، باید نقطه‌های ضعف و قوت را بررسی کنیم و بکشیم آن‌ها را بشناسیم؛ نقطه‌های ضعف را تکرار نکنیم و نقطه‌های قوت را یاد بگیریم و به کار بندیم.

آن چه که قرآن از ما انتظار دارد و به ما می‌آموزد، همین است. همه داستان‌ها و ذکر تاریخ‌ها و قصه‌های قرآنی برای این است که ما عبرت بگیریم و برای زندگی خودمان از آن‌ها استفاده کنیم؛ از این رو بعد از همه این تحلیل‌ها، باید ببینیم حرکت امروزمان را با کدام بخش از تاریخ مشروطیت وفق بدهیم؟ اگر در نهضت مشروطیت عناصری را شناسایی کردیم که به این حرکت ضربه زدند و موجب خسارت و زیان به این جامعه

شدند، باید ببینیم آیا در جامعه امروز ما هم چنین عناصری وجود دارند؟ چه کسانی هستند که شبیه آن‌هايند؟ اگر گرایش‌هایی در آن زمان موجب شد این حرکت از مسیر صحیحی که داشت، یا می‌توانست داشته باشد، منحرف و ضررهای جبران ناپذیری بر جامعه ما وارد شود، آیا چنین گرایش‌هایی امروز در جامعه ما وجود دارد یا نه؟

آن‌چه بنده معتقدم و مطمئنم شما هم چنین اعتقادی دارید و باید ملاک قرار گیرد، این است که هر جا هر حرکتی فردی، اجتماعی، یا گروهی بر وفق دین به پا شده، به نفع و صلاح مملکت بوده، و هر جا بر خلاف مسیر دین انجام گرفته، صد در صد به ضرر بوده است. البته تعیین مصداق‌های این نظر کار بنده نیست؛ بلکه کار محققانی است که باید خیلی زحمت بکشند.

شاید این سؤال پیش بیاید که چرا ما چنین قضاوت می‌کنیم؟ جواب این است که این قضاوت را از تحلیل تاریخ به دست نیاورده‌ایم؛ بلکه آن را از ادله قطعی و یقینی بر حقایق اسلام و محتوای قرآن و سنت چنین استفاده کرده‌ایم؛ از این رو هر چه از تاریخ و تعبیرهای تاریخی به دست بیاوریم، به آن حد از اتقان نخواهد رسید. این را می‌دانیم که آن‌چه دین به ما عرضه می‌کند، صلاح دنیا و آخرت ما است و هر قدمی که از مسیر دین منحرف شویم - هر چند زاویه انحراف آن بسیار حاد و تنگ باشد - ما را از مسیر دین و حقیقت، از صلاح و خیر دنیا و آخرت محروم خواهد کرد؛ هر چند به اسم دین باشد یا عنوان خیراندیشی در امر دین را با خود یدک بکشد و یا حتی بر سر دین منت هم بگذاریم که دین را تحریف می‌کنیم تا مردم دنیا بپذیرند و کاری را که خدا ناقص انجام داده، و پیغمبر ﷺ و ائمه اطهار علیهم‌السلام ناقص گذاشتند، تمام کنیم!! مثلاً بگوییم فلان بخش را بد گفتند؛ اگر این‌گونه بیان می‌کردند، مردم بهتر می‌پذیرفتند.

چندی پیش در کنفرانسی، اسلام را به گونه‌ای معرفی کردند که کمونیست‌ها گفتند اگر اسلام این است، ما هم مسلمانیم. کسانی هم در داخل ایران تحسین کردند و گفتند: یاد بگیرید چه طور اسلام را معرفی کنید. اسلام را طوری معرفی کنید که کمونیست‌ها هم بگویند ما نیز مسلمانیم. این‌که کار سختی نیست، می‌توان گفت هر کس هر چه می‌خواهد بکند، هر چه به ذهنش رسید و دوست داشت انجام بدهد، و این منافاتی با

مسلمان بودن ندارد؛ با همه این‌ها باز هم مسلمان است. معلوم است که همه قبول می‌کنند و مسلمان می‌شوند.

اگر اسلام این است و روش دعوت به اسلام این‌گونه است، پس چرا این همه جنگ اتفاق افتاد و پیامبران و امامان را به شهادت رساندند؟ اگر بنا بود اسلام به گونه‌ای عرضه شود که زودتر همه بپذیرند، پس چرا علی می‌فرماید: «لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهل؛ در راه راست از کمبود همراه وحشت نکنید»؟ یعنی در این راه آن قدر همراه کم است که انسان از تنهایی وحشت می‌کند. این جاست که علی دل‌داری می‌دهد و می‌گوید: «لا تستوحشوا».

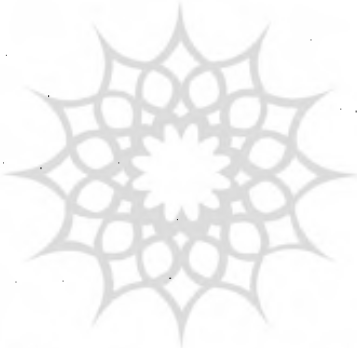
اگر بنا باشد اسلام طوری معرفی شود که همه آفرین بگویند، که دیگر کسی مخالف نیست و این دل‌داری دادن برای کمبود همراه و هم‌سفر معنا ندارد. مگر خود خدا نمی‌توانست این کار را بکند؟ آیا ما سر اسلام منت می‌گذاریم که آن را طوری معرفی می‌کنیم که کفار هم بپذیرند و تحسین کنند؟! اگر می‌خواهیم به اسلام خدمت کنیم، باید اسلام را همان‌گونه که هست و همان‌گونه که خدا و پیغمبر گفته‌اند، معرفی کنیم، بعد از آن مردم مختار هستند: «فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر».

اسلام به ما و این‌گونه چاره‌اندیشی‌های ما احتیاجی ندارد. اسلام نیامده که حتماً همه مسلمان بشوند. اسلام آمده تا کسانی که می‌خواهند و دوست دارند حق را بشناسند، مسلمان شوند. قرار نیست به هر شگردی که ممکن است، مردم را به سمت اسلام بکشانند تا در ظاهر مسلمان شوند. مگر معاویه عنوان مسلمان را نداشت؟ مگر یزید در ظاهر مسلمان نبود؟ مگر کسانی دیگر ظاهراً مسلمان نشده بودند؟ مگر نماز نمی‌خواندند؟ مگر عمر سعد صبح روز عاشورا نماز جماعت نخواند؟ ما نمی‌توانیم به اسم مسلمان دل خوش کنیم. اگر اسلام آن حقیقتی است که باید شناخته شود و به آن عمل گردد، همگی آن را نمی‌خواهند. فطرت انسان طالب حق است؛ اما غرایزی هم دارد که گاهی فطرت را منحرف می‌کند و مانع از حرکت صحیح آن می‌شود.

مسلاً امروز روزی نیست که ما با قدرت، اسلام را بر کسی تحمیل کنیم و یا بالعکس، انتظار داشته باشیم که همه مردم با رغبت مسلمان شوند. ما باید بکوشیم اسلام را همان

طور که هست، بشناسیم و معرفی کنیم. این چیزی است که از ما خواسته‌اند. هر قدر این کار در مشروطیت انجام شده، صحیح بوده و کسانی که این راه را رفتند، درست رفتند. هر قدر هم از این مسیر منحرف شدند، اشتباه کردند؛ از این رو نمی‌توان با ملاک مشروطه‌خواهی و عدم مشروطه‌خواهی قضاوت کرد. نه همه کسانی که مشروطه‌خواه بودند، صحیح عمل کردند و نه همه کسانی که دشمن مشروطیت بودند. عناصر حق‌طلب، هم در این طرف بودند و هم در آن طرف. هم در این طرف کارهای خوبی انجام گرفت، هم در آن طرف. معیار ارزشیابی، تطبیق با اسلام است.

اگر حوادث مشروطیت را بررسی می‌کنیم و می‌خواهیم از آن عبرت بگیریم، هنگامی عبرت صحیح خواهیم گرفت که به این نتیجه برسیم: چون این حرکت برخلاف اسلام بود، ضرر داشت و چون آن حرکت در جهت اسلام بود، منفعت داشت. این نکته می‌تواند پیشاپیش برای ما ملاک باشد. این نتیجه، امری اعتقادی است و امر علمی تاریخی و تحقیقی نیست؛ چون ما به چنین چیزی معتقدیم می‌توانیم برای خودمان این ملاک را داشته باشیم. نتیجه‌گیری‌ای که با این اصل وفق داشته باشد، صحیح خواهد بود؛ اما اگر طور دیگری نتیجه‌گیری کردیم، صحت آن مورد اطمینان نیست.



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی